

• دریافت ۸۹/۷/۱۷

• تأیید ۸۹/۱۰/۷

مضامین مشترک میان ابن فارض و حافظ

محسن رائی*

چکیده

حافظ بزرگترین غزل‌سرای عرفانی ایران و یکی از نوابغ عالم انسانی است و ابن فارض شرف‌الدین عمر متوفی ۶۳۲ ه.ق بزرگترین گوینده متصوف در زبان عربی است.^۱ میان حافظ و ابن فارض، از جهات مشرب، عرفان و حکمت نظری اختلاف و افتراق فراوان و از جهت بسیاری از معانی و مضامین عرفانی اشتراک وجود دارد. این مقاله سعی بر آن دارد که پاره‌ای از وجوه مشابهت و قابل مقارنه و مقایسه بین این دو شخصیت بزرگ را که یکی از غرب کشورهای اسلامی و دیگری از شرق کشورهای اسلامی است و با فاصله یکصد و شصت سال از یکدیگر می‌زیسته‌اند، با استفاده و استناد از شواهد شعری هر دو نابغه و نادره‌گوی عاشق باز نموده و به تحریر آورد که از نظر تاریخ ادبیات و ادبیات تطبیقی حائز اهمیت و اعتبار است.

کلید واژه‌ها:

ابن فارض، حافظ، مضامین مشترک، ادبیات تطبیقی.

* عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد تهران شمال
(e.mail: M_rassi@iau-tnb.ac.ir)

مقدمه

هر شاعری هر قدر بزرگ و توانا باشد، از سبک و فکر پیشینیان خود متأثر بوده و از آن استفاده و اقتباس می‌کند و این اقتباسها او را به آفریدن صورت کامل‌تری می‌کشاند و در نتیجه همین سیر تکاملی، زبان رو به اتقان و کمال می‌رود. عین این سیر تکاملی در تمام عناصر مدنیت از دیانت و فلسفه گرفته تا علم و صنایع و انواع هنرهای زیبا مشاهده می‌شود. اقوام از همدیگر اقتباس می‌کنند، عصری مکمل عصر سابق می‌شود، تمدن از ملتی به ملت دیگر و از عصری به عصر دیگر منتقل شده و تکامل آن در پرتو همین انتقال صورت گرفته است.

حافظ بیش از هر شاعری، حتی بیش از سعدی از شعر پیشینیان خود متأثر بوده؛ از رودکی و سنایی از خاقانی و نظامی و عطار و کمال‌الدین اسماعیل، عراقی و سعدی و از معاصران، اوحدی مراغه‌ای، امیر خسرو دهلوی، خواجه کرمانی و عماد فقیه و کمال خجندی و شاه نعمت‌اله ولی أخذ و اقتباس کرده است و آن مضامین و لطایف حکمی را بهتر و زیباتر و هنرمندانه‌تر از آنها ادا کرده و در عبارت آورده است.

گذشته از اینها أخذ و اقتباس از شعر عربی هم، در اشعار حافظ هست. محمد گلندام جامع قدیم دیوان حافظ که ظاهراً با وی هم‌درس و هم‌صحبت بوده است، در مقدمه خود تصریح کرده که حافظ به تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب اشتغال داشته است. استاد زنده یاد عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: کسی که بارها در جستجوی بقیه یا تمام ابیاتی که قسمتی از آن در کشاف نقل شده است در دواوین عرب تصفح می‌کرده است. مجموعه‌هایی همچون آغانی ابوالفرج حماسه بحتری را از نظر می‌گذرانده است، حتی دیوانهایی مانند ابونواس، متنبی، بحتری، ابوفراس و ابوالعلاء معری و با احتمال قوی دیوان ابن‌فارض را شاید زیر و رو می‌کرده است. (زرین کوب ۱۳۷۳: ۳۶) شادروان دکتر معین بازتاب مضامین بعضی از شعرای عرب را در شعر حافظ نشان داده است. (حافظ شیرین سخن: ۵۷۸-۵۸۶)

ابن فارض^۱

یکی از بزرگان عرفا و متصوفه اسلامی در قرن هفتم شیخ بارع کامل شرف‌الدین عمر بن علی حموی مصری است که اشعار او سرمشق گویندگان و مایه الهام عارفان شده است. در عهد ایوبیان می‌زیست و در گیر و دار جنگهای صلیبی در مصر برآمد و چندی به مکه رفت و عاقبت به عزلت و انزوا گرایید. و باتفاق مترجمین، تولد و درگذشت ابن‌فارض در مصر اتفاق افتاده

است؛ اگر چه پدر وی از مردم شامات بود که به قاهره سفر کرده و در آنجا متوطن شده است. در تاریخ رحلت او بین ارباب تراجم اختلافی وجود ندارد، ولی در تاریخ تولد وی اختلاف کرده‌اند. ابن خلکان در کتاب «وفیات الاعیان» جلد اول تولد وی را ۵۷۶ هجری و وفات او را ۶۳۲ هجری آورده است و باید به گفته ابن خلکان از جهت اینکه معاصر ابن فارض بوده و صاحب دقت و مورد اعتماد ارباب تواریخ و تراجم است، بیشتر اعتماد کرد. از معاصران ابن فارض که در عرفان و سلوک دارای مقام و منزلت بوده‌اند و با او ملاقات و یا مصاحبت داشته‌اند چند نفر را می‌توان ذکر کرد، از جمله شهاب‌الدین سهروردی، صاحب عوارف‌المعارف، دیگر از معاصران شیخ اعظم، ابن عربی است که بر کلیه معاصران خود ترجیح دارد و بزرگترین تلمیذ او صدرالدین که شارح آثار ابن عربی است.

مقام و مرتبت ابن فارض در عرفان

استاد فقیه، سید جلال‌الدین آشتیانی، در مقدمه جامع و مبسوطی که بر کتاب مشارق‌الدراری سعدالدین فرغانی، شرح تائیه ابن فارض نوشته است، مطالبی درباره تبخر و کمال براعت ابن فارض در عرفان آورده است.

ناظم قصیده تائیه که در باب خود نظیر ندارد یکی از اکابر عرفا و متصوفه اسلامی در قرن هفتم شیخ بارع کامل شرف‌الدین عمر بن علی حموی مصری است که از حیث احاطه بر مراتب سلوک و درجات شهود و تقلبات در اطوار عشق و اغوار حب و ولایت دارای مقام و مرتبه خاص است. (فراغانی ۱۳۹۸: ۱۱)

شارح محقق F و عارف متبحر سعیدالدین فرغانی در اول شرح خود بر قصیده گوید: «شیخ امام عالم عامل و سیار عارف فاضل شرف‌الدین ... ابن فارض قدس الله سره در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات توحید و معرفت، این قسم (نظم) را اختیار کرده است و الحق در تسوید این قصیده، ید بیضا آشکارا کرده است و در تحریر این تقریر سحر حلال اظهار کرده، چه با چنین علو و جلالت معانی چنین غلو در جرات الفاظی بدین روانی و با این غایت رعایت صنعت‌های بدیع مثل قلب و تجنیس و ترصیع، چندین لطافت و طراوت و عذوبت و حلاوت در نظم میسور هیچکس، از اهل هنر بل که مقدر نوع بشر نتوان بود.» (فراغانی ۱۳۹۸: ۱۰)

صدرالدین قونوی که شارح کلمات و مروّج افکار استاد خود شیخ اکبر ابن عربی است، در مقدمه‌ای که بر کتاب شرح تائیه فرغانی نوشته، تصریح می‌کند که قصیده تائیه را در دیار مصر و

شام و روم تدریس کرده و این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی از ذوق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان جمع کرد و به نظم آورده، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد. (فراغانی ۱۳۹۸: ۹)

ابن فارض، علاوه بر عرفان عملی و استغراق در زهد و تقوی و سلوک طریق مجاهدت، در عرفان نظری نیز احاطه و تبخّر قابل توجه داشت و به اقوال و عقاید عرفا و محققان صوفیه، در ادوار اسلامی محیط بود؛ از این جهت در مقام تقریر مشکلات و تحریر دقایق عرفان، از هیچ دقیقه ای فروگذار نکرده و بسیار منظم و مرتّب درجات و مراتب و منازل و دقایق مربوط به مباحث را در جملات کوتاه و مؤجز نظم خود آورده. قصیده او در این باب بی نظیر است و در هیچ زبانی تالی ندارد.

شعر حافظ

غزل حافظ صدای سخن عشق است و جاودانی است و مظهر لطیف‌ترین اندیشه‌های عرفانی است. شاعر نکته‌های اجتماعی و روحی و فلسفی را با غزل آمیخته و زیباترین و عالی‌ترین غزلیات عاشقانه و عارفانه را پدید آورده است و همین به سروده‌های وی سوز و وقار و فخامت و جلال عظمت خاص بخشیده است. کلام خواجه سخن دل است، لاجرم بر دل می‌نشیند و هر صاحب ذوقی را بوجد می‌آورد. زبان وی سحری است که با معجزه پهلوی می‌زند.

عرفان حافظ

در مقدمه محمد گلندام جامع دیوان حافظ، به اهمیت و اعتبار عرفانی شعر حافظ اشاره شده است. در سماع، صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی. جامی عارف شاعری که یک قرن پس از حافظ درخشیده است، در نفحات الانس درباره عرفان حافظ آورده است: «وی لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار است. با اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوّف به یکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را به آن اتفاق نیفتاده. یکی از عزیزان سلسله خواجهگان قدس الله اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد» (جامی ۱۳۷۰:)

با این وصف حافظ و ابن فارض، با آنکه سالها سالک طریق بوده‌اند، در عرفان به سلسله یا

طریقت خاصی وابسته نیستند و دست ارادت به پیروی نداده‌اند. این دو شاعر در عرفان و حکمت نظری با هم تفاوت دارند، در ابن فارض مشرب وحدت وجودی و شهودی بسیار غالب و قاهر است. آن حالات و مقاماتی که در تائیه ابن فارض منعکس شده حافظ در آن موضوعات سکوت کرده است.

حافظ روش عرفانی خاص خود دارد، نهادهای صوفیانه رسمی چون خرقة و خانقاه و پیر و پیروی و سلوک رسمی و ادعای کشف کرامات و شطح و طامات را نمی‌پذیرد و خرقة خود را رهن می‌کدها می‌گذارد و آرزومند است که خرقة و سجاده را با جام بادهای معاوضه کند و همواره خود را در سلک صوفیه منسلک نمی‌داند.

قطعا جذبات عشق الهی از عناصر اصلی مشرب عرفانی حافظ است اما نه آنچنان که متصوفان و وابستگان خانقاه و صاحبان کتابهای تصوف گفته‌اند. استاد زنده یاد دکتر مرتضوی معتقد است حافظ از نقطه نظر مشرب اخلاقی، عارفی کامل و واقعی محسوب می‌شود و پایه‌ها و اصول مشرب اخلاقی او که در حقیقت اصول اخلاقی تصوف به شمار می‌رود، می‌باشد اما صوفی مکتبی و خانقاهی نیست ولی او را به طور مشروط صوفی حقیقی و عارف روشن بین و روشندل و وسیع المشرب می‌توان دانست. (مرتضوی ۱۳۷۰: ۹۳)

با این همه، حافظ، عارفی است آتش افروز و رندی است عالم‌سوز و نظرباز که شطح و طامات را با پختگی و واقع‌بینی و تواضع قلندرانه، با خرافات یکی می‌داند و آنها را به یک سو می‌افکند.

استاد خرمشاهی معتقد است مقام شعری و هنری حافظ شامخ‌تر از مقام عرفانی صرف اوست. حافظ غزل فارسی را به اوج رسانده است نه عرفان اسلامی ایرانی را. (خرمشاهی ۱۳۷۳: ۱۹۰)

۱- بنده عشق

غلام حلقه بگوش عشق بودن، عین آزادی است، یعنی قطع تعلق از غیر معشوق و استغراق در معشوق کمال آزادی و مظهر آزادگی است و هر دو شاعر خود را بنده عشق نامیده‌اند و در برابر جذبات عشق تسلیم شوق‌آمیز و بی‌چون و چرا سر داده‌اند و زخم دلدار را با جان و دل پذیرفته و زیر شمشیر غم معشوق رقص کنان می‌دوند.

ان تَكُنْ عَبْدًا لَهَا حَقًّا، تَعُدْ خَيْرَ حُرٍّ لَمْ يَشَبْ دَعْوَاهُ لِي (۱۷)

اگر بنده او باشی به حقیقت آزادی و این ادعا را جای هیچ انکاری نیست.

حافظ این مضمون را زیبا سروده است:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق	هر دم آید غمی از نو به مبارک یادم
غ ۳۱۷	
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی	من از آن روز که در بند توام آزادم
	غ ۳۲۶
	حافظ تشریح/ ۸۶

۲- حافظ و ابن فارض کشته عشق را، زندگی جاودانه و حیات همیشگی می‌دانند

این قصه عجب شنو کز بخت واژگون	ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
غ ۴۸۶	
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت	کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
غ ۱۱۱	
با صبا در چمن لاله سحر میگفتم	که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم	از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان
غ ۳۸۷	
قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود	ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
	حافظ تشریح ۸۲-۸۴

۱- ولی منک کاف؛ إن هدرت دمی، ولم	أعد شهيداً، علم داعی مینیی
۲- ولم تغسبی بالقتل نفسی بل لها	به تسعفی إن أنت ألفت مهبجتی
۳- وکم فی الوردی مثلی أمانت صبابه	ولو نظرت، عطفاً إليه، لأخت
۴- إذا ما أخلت فی هواها دمی، ففی	ذری العز والعلیاء قدری أخلت

دیوان ۷۲

- ۱- اگر مرا بکشی و خونم را مباح کنی، همین شرف و افتخار برایم بس است که دانستم قتلتم از سوی تو بوده است.
- ۲- کشتن من جور و ستم برای من محسوب نمی‌شود، بلکه با کشتن من به یاری و حیات من کوشیده‌ای.
- ۳- کشتگان عشق تو چون من هزارانند، این لطف و شفقتی است از او برای من.
- ۴- اگر خونم در عشق او مباح شود، چنان است که منزلت و مکانت مرا در اوج رفعت بالا برده است.

۳- زندگی فقط با عشق است

با اعتقاد هر دو شاعر عشق ودیعه الهی و نردبان آسمان معارف و حقائق است که بدان می‌توان از جرم حسیب خاک تا اوج افلاک در نوردید. کمال روحی و معنوی فقط در سایه عشق و محبت حاصل می‌شود و معتقدند انسانی که عشق ندارد از بهائیم، بلکه از مرده بیجان ممتاز نیست و از جماد پست‌تر است. سعادت ابدی در بهره‌مندی از موهبت عشق است:

هر دو شاعر کوشیده‌اند که انسانها را به عشق رهنمون و تشویق کنند و بی‌نصیبی از عشق را موجب شقاوت و بدبختی خذلان و حرمان دنیا و آخرت نشان بدهند و بهره‌مندی از آنرا سبب کمال و بی‌نیازی از همه چیز و صعود به قلّه معرفت بشری دانسته‌اند و این مضمون را زیبا و با بیان شیوا سروده‌اند.

۱. فلا عیش، فی الدنیا، لمن عاشَ صاحباً، و من لم یمتْ سُکراً بهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ
۲. علی نفسه، فلیبک من ضاعَ عمره، و لیس له فیها نصیب، و لا سهم

دیوان خمربه ابن فارض

۱- میگوید: هر که از باده عشق روح و جانش سرمست نگشت و هشیاری گزید از عیش دنیا بهره‌ای ندید و هر که از آن شراب جرعه‌ای نچشید طریق عقل و فراست و سبیل حزم و کیاست نیپمود.

۲- بر خود نباید گریست و ماتم خود نباید داشت، آنرا که نقد حیات و سرمایه اوقات خود تباه ساخت و عمر خود را وسیله می‌پرستی و واسطه بی‌خودی و مستی نشناخت و به تحصیل جرعه‌ای و تکمیل بهره‌ای از آن نپرداخت.

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
تا بوئی از نسیم می اش در مشام رفت
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
ع ۸۴

نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
ع ۳۰۲

۴- حجاب

به اعتقاد عارفان هر چه بنده را از حق مشغول گرداند حجاب است که دیده بنده بدان از حضرت
جلت محبوب می ماند تا انسان از حجب صفات بشری و خودی بر نخیزد به حق نمی رسد. خود
بینی و خودپرستی حائل و حجاب است.
حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
ع ۳۴۲

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
ع ۲۲۱

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
زبام عرش می آید صفیرم
ع ۳۳۲

فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتَنِي
مُفِيقًا وَمِنِّي الْعَيْنِ بِالْعَيْنِ قَرَّتْ
مشارق ۲۵۷

چون زنگار و حجاب و بقیه صفات و تعینات را از خودم زدودم، در این صورت خودم بر خودم
جلوه کردم و بر خودم پیدا شدم. در آن حال که از بی خبریها هشیار شده بودم و از من «چشم
ظاهر من» بمشاهده حقیقت هستی مطلق روشن گشت.

۱- فَكَشَفُ حِجَابِ الْجِسْمِ أُبْرَزَ سِرٌّ مَا
بِهِ كَانَ مَسْتَوْرًا لَهُ مِنْ سَرِيرَتِي
۲- وَ كُنْتُ بِسِرِّي عَنْهُ فِي خُفْيَةٍ وَقَدْ
جَفْتَهُ لِيَوْهَنَ، مِنْ نُحُولِي أَنْتِي

۱- کشف حجاب جسم آن سر و راز مصون را (حقیقت عشق) که در درونم نهفته و پنهان
بود آشکار کرد.

۲- من در حجاب تن مستور و پوشیده بودم از حقیقت ذات و ماهیت عشق بی خبر و به سبب نزاری و بیماری که بر من استیلا یافت ناله و شوقی پرسوز و گداز ماجرای عشق مرا بر رقیبان و اغیار آشکار کرد. (سرّ من از ناله من دور نیست)

۵- سماع

اما سماع در اصطلاح صوفیه، عبارت است از آواز خوش و آهنگ دل‌انگیز روح‌نواز و به‌طور مطلق قول و غزل و آنچه ما امروز از آن به موسیقی تعبیر می‌کنیم که به قصد صفای دل و حضور قلب و توجه به حق شنیده شود.

تأثیر موسیقی در ذهن و درون انسان، موضوعی نیست که محتاج شرح و بیان باشد، به‌خصوص اگر در نظر بگیریم که صوفی عاشق و اهل دل و سر و کارش با تخیلات زیبا و احساسات است و همواره می‌خواهد خود را نابود انگاشته در حق فانی گردد. برای ایجاد چنین حالتی و وصول به چنین عالمی، بهتر از موسیقی، وسیلتی نمی‌توان یافت.

سماع، به محبت و عاطفه قوت می‌بخشد، دل را نرم و احساسات را لطیف می‌کند، به تخیلات شهپری می‌دهد که تا عالم لامکان و حضرت لایموت اوج می‌گیرد، و ذهن اندک اندک کلمات و عبارات و اصوات و نعمات را فراموش می‌کند، و از عالم اجسام به ارواح می‌گراید، و در عالم معنی به سیر می‌پردازد. به عبارت دیگر، هستی و تعین و تفرّد صوفی، نابود می‌شود، و فارغ از قید زمان و مکان، در دریای بی‌کران وجود ابدیت غرق و در ذات حق فانی می‌گردد. (رجائی ۱۳۶۴: ۲۶۸)

۱- فدونکها فی الحان، واستجلها به، علی نغم الألحان، فهی بها غنم
۲- فما سکنت و الهم، یوماً، بموضع، كذلك لم یسکن، مع النغم، الغم

دیوان ۱۴۰

۱- می‌گوید: آن می‌را در خرابات مستان بستان و طالب جلوۀ او باش و در آنجا باده خواری برنعمات خوش و آوازهای دلکش مرغوب و معتنم است.

۲- می‌بی‌غش و با نغمه‌های دلکش می‌نوش که نه می‌با غم و حزن هرگز در یک مکان و زمان آرام یافت و نه غم یک دم با طیب‌الحنان و نعمات در یک جا قرار گرفت.

غمزه ساقی به یغمای خرد آهیخته تیغ زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام

غ ۳۰۹

که همچو روز بقا هفته ای بود معدود	به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
غ ۲۱۹	
گوید تورا که باده مخور گو هو الغفور	می خوربه بانگ چنگ مخمور غصه ور کسی
غ ۲۵۴	
علاج کی کنمت آخر الدواء الکی	به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می
غ ۴۳۰	
قدسیان بر عرش دست افشان کنند	یار ما چون گیرد آهنگ سماع
غ ۱۲۴	
بیوس غنغب ساقی به نغمه نی و عود	بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ

۶- جمع و تفرقه

از جمله رموز و مصطلحات عارفان جمع و تفرقه است. بنا به نقل صاحب المصباح الهدایه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان، عبارت است از رفع مباینیت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی و لفظ تفرقه اشارت است به وجود مباینیت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق... چه حکم جمع تعلق به روح دارد و حکم تفرقه تعلق به قالب... تفرقه مکاسب است و جمع مواهب، آنچه بنده از راه مجاهدت بدان راه یابد جمله تفرقه باشد و آنچه صرف عنایت و هدایت حق تعالی باشد، جمع بود. (رجائی ۱۳۶۴: ۱۵۲)

و این دو اصطلاح در شعر حافظ و ابن فارض بسیار زیبا و دلنشین بیان شده است.

و فارق ضلال الفرق، فالجمع منتجٌ هُدی فرقه، بالاتحاد تحدَّت

دیوان ۸۶

از گمراهی تفرقه دوری گزین و پراکندگی خاطر را کنار بگذار و خاطر و هم خود را به توجه معشوق جمع دار؛ زیرا این جمع نتیجه بخش به حال آن گروهی است که در راه وصول به اتحاد مبارزه می کنند.

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیر کیست

غ ۳۶۲

ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

جمع کن به احسانی حافظ پریشان را

غ ۴۷۳

همه جمعیت است آشفته حالی

منال ایدل که در زنجیر زلفش

غ ۴۶۳

کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود

غ ۳۴۷

به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

غ ۱۷۵

۷- اشک غمّاز است

غمّاز: غمزه یکبار به چشم و ابرو اشارت کردن و کنایه از ناز و کرشمه هم هست و نیز سخن چینی است و این مضمون غمّاز بودن اشک را که راز عاشق را آشکار و بر ملا می‌کند و هر دو شاعر آن را به شیواترین بیان باز نموده اند:

هَوَى عِبْرَةَ نَمَّتْ بِهِ وَ جَوَى نَمَّتْ بِه حَرَقُ ادْوَاءِ مَا بِسَى اَوَدَّتْ

دیوان ۷۱

می‌گوید: آنچه به من فرود آمده و وجودم را فراگرفته محبتی است که اشک غمّاز و سرشک نمّام همه را از خاصّ و عام از آن آگاه ساخته و اندوهی است که سوز و گداز آن، مرا به تیغ بیدریغ آرام می‌کشد.

اشک غمّاز من ار سرخ برآمد چه عجب خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

غ ۷۳

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز

غ ۱۸۵

ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند

غ ۱۹۵

سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی شکایت از که کنم خانکیست غمّازم

غ ۳۳۳

۸- چشم و ابرو

حافظ و ابن فارض زیباییهای ظاهری و حسی را هم در معنی مثالی و رمزی بکار برده‌اند و با

تصویرسازی بدیع و هنرمندانه این تعابیر را هم در معانی عرفانی استعمال کرده‌اند و هم در مفاهیم جمال‌شناسی محض که معشوق با ناوک غمزه و تیر مژگان دل عاشق را نشانه گرفته و در شکار و ریختن خون دل خطا و کوتاهی نمی‌کند و چشم را با صفات جادوگری و فتنه‌انگیزی و کرشمه‌فروشی و فریب‌کاری و عاشق‌کشی ستوده‌اند.

یا رامیأ، یرمی، یسهم لِحاظِهِ، عَن قَوْسِ حَاجِبِهِ، الْحَشَا إِنْفَاذَا
سَیْفًا تَسِیلٌ، عَلَی الْفَوَادِ، جُفُونُهُ، وَ أَرَى الْفُتُورَ لَهُ بِهَاسِ شَحَاذَا
فَتُكَا بِنَا یَزْدَادُ مِنْهُ، مُصَوِّرًا، فَتَلَى مُسَاوِرَ، فِی بَنِی یَزْدَادَا
لَا غَرَوْ أَنْ تَخَذَ الْعِذَارَ حَمَائِلًا، إِذْ ظَلَّ فَتَاكَا بِهِ وَ قَاذَا
وَ بَطْرَفِهِ سِحْرٌ لَوْ ابْصَرَ فِعْلَهُ، هَارُوتُ، كَان لَهْ بِهِ أُسْتَاذَا

دیوان ۲۶

- ۱- ای تیرانداز ماهر که با خدنگ مژگان از کمان ابرو به قصد شکافتن دل (ما) کمان گشاده .
- ۲ و ۳- چشمها شمشیر تیز بر آهیخته‌اند که به ما شبیخون بزنند شبیخونی که افزونی می‌گیرد و مجسم می‌سازد کشتار مساور (پهلوان جنگجویی که با قوم بنی یزداد دشمن بود و از ایشان کسان زیادی را کشت) را در میان قوم بنی یزداد.
- ۴- عجب نیست که گونه‌ خویش را حمایل آن شمشیر قرار داده است چرا که شمشیر آن چشمها شبیخون زننده است و غارتگر.
- ۵- در نگاه او جادویی است که اگر هاروت آنرا ببیند، می‌داند که این چشمها در سحر بر او نیز استاد است.

۹- می‌الست

- به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان و تماشای طاق و منظر کن
غ ۳۹۷
- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن
به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن
غ ۳۹۹
- کمان ابرویت را گو بزن تیر
که پیش دست و بازویت بمیرم
غ ۳۳۱

ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من
 جنگها بادل مجروح بلاکش دارم
 غ ۳۲۶

در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است
 ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
 غ ۲۴۸

دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت
 باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
 عالم از شورو شر عشق خبر هیچ نداشت
 فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
 غ ۲۱۰

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
 سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
 چشمت به غمزه مارا خون خوردو می پسندی
 جانا روا نباشد خونریز را حمایت
 غ ۹۴

از وجوه شبه دیگر هر دو شاعر این مضمون است که عشق امانت آسمانی و موهبت الهی است که در «روز الست» و آغاز آفرینش به بشر هدیه شده است و عالم و آدم را برای عشق آفریده‌اند و آدمی و پری طفیل هستی عشقند.

۱- وَ أَخَذِكِ مِيثَاقِ الْوَلَاحِيثُ لَمْ أَيْنِ
 بِمَظْهَرِ لَبَسِ النَّفْسِ فِي فِيءِ طَيْبَتِي
 ۲- وَ سَابِقِ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُدَّ عَهْدْتُهُ
 وَ لَا حِقِّ عَقْدٍ جَلَّ عَنْ حَلِّ قَتْرِهِ
 ۳- مُنْجِتٍ وَ لَهَا يَوْمَ لَا يَوْمَ قَبْلَ أَنْ
 بَدَتْ لِي عِنْدَ الْعَهْدِ فِي عَقْدِ بِيْعَتِي
 ۴- وَ هَمِيَتْ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ، حَيْثُ لَا
 ظَهْوَر، وَ كَانَتْ نَشْوَتِي قَبْلَ نَشَائِي
 ۵- وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَيْنَنَا، عَنْهُ لَمْ أُحَلْ
 وَ عَقْدٍ بِأَيْدٍ بَيْنَنَا، مَا لَهُ حَلٌّ
 ۶- حَدِيثِي قَدِيمٌ فِي هَوَاهَا، وَ مَا لَهُ
 كَمَا عَلِمْتُ، بَعْدُ، وَ لَيْسَ لَهَا قَبْلَ
 ۱- سوگند بدان پیمان دوستی «الست بر بکم» و محبتی که گرفتی، آنجا که هنوز در سایه درخت بشری و نشان عنصری در مظهر پوشش نفس پیدا نشده بودم.

۲- و به حق سابق «الست بر بکم» و بحق عهد لاحق که پیوند محبت با تو بسته‌ام سوگند.
 ۳- آن روز محبت و عشق معشوق را بر این ارزانی داشتند که هنوز این روز مفهوم و متعارف نبود و پیش از صورت انسانی من معشوق در عالم الست با من عهد و پیمان عشق بسته بود.
 ۴- پیش از خلقت و آفرینش عالم، من از باده عشق مست و مخمور بودم (در عالم امر) نه در عالم خلق.

۵- سوگند به حرمت آن عهد و پیمانی که در روز «الست» میان ما بوده هیچ سستی و خللی در

بنیان آن صورت نخواهد گرفت. (۱۶۹)

۶- قصه عشق و دلدادگی من در عشق آن محبوب امری است قدیم نه جدید و پس و پیشی برای آن نمی‌توان دانست.

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست
غ ۲۴

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که نداند جز این تحفه به ما روز الست
غ ۲۶

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست
غ ۲۵

خرم دل آنکه همچو حافظ
جامی ز می الست گیرد
غ ۱۴۸

عهد الست من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگنزم
غ ۳۲۹

۱۰- بلا و سختی

هر بلا و رنج در راه عشق گوارا و لذت‌بخش است، بلکه بلایی که از جانب معشوق می‌رسد نه تنها نیکوست بلکه بمنزله هدیه ایست که چونان خلعتی عاشق را می‌نوازد و فراخی و انبساط خاطر می‌بخشد و به همین سبب است که حافظ و ابن فارض جور محبوب را خوش‌تر از رعایت مدعی می‌شمردند و زهر بلا را چون شهد ناب می‌نوشتند.

۱. و لقد أقولُ لِمَنْ تَحَرَّشَ بِالْهَوَى :
عَرَضْتَ نَفْسَكَ لِلْبَلَا، فَاسْتَهِدِفِ
فَاخْتَرُ لِنَفْسِكَ، فِي الْهَوَى، مَنْ تَصْطَفِي
۲. أَنْتَ الْقَتِيلُ بِأَيِّ مَنْ أَحَبَّبْتَهُ،
وَنَعَتِ جَلالِ مَنْكَ يَعْذُبُ دُونَهُ
۳. فَحَلَيْتَ لِي الْبَلَوَى فَحَلَيْتَ بَيْنَهُمَا
عَذَابِي وَتَحَلُّو عِنْدَهُ لِي قَتَلْتِي
وَبَيْنِي فَكَانَتْ مِنْكَ اجْمَلُ جَلِيهِ
۴. وَ مَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهُوَ مِئْجَةٌ
وَقَدْ سَلِمْتُ مِنْ حَلِّ عَقْدِ عَزِيمَتِي
۵.

دیوان ۱۱۵-۱۱۶

۱. به آن عاشق شیفته و شیدای محبت می‌گوییم که خود را آماج تیر بلا قرار دادی.
۲. تو کشته کسی هستی که به او عشق و محبت می‌ورزی و در آیین عشق کسی را برای خود برگزین که به عنوان معشوق برگزیده‌ای.

۳. سوگند به آن نعت جلال و عظمت تو (معشوق) که هر نوع مرارت و عذاب و خود را پیش آن (کرشمه و جذبۀ معشوق) عین عذب و شیرین می‌شمارم و هر نوع تلخی قتل خود را نزدیک آن گوارا می‌پندارم.

۴. (ای معشوق) بلا و محنت را برایم شیرین کردی و یا در نظر منش زینت دادی و به سوی منش روان ساختی پس آن بلا برای من زیباترین آرایش بوده است.

۵. می‌گویند: هر بلا و محنتی که در عشق تو به من وارد و نازل می‌شود به منزلهٔ نعمت و عطیه است. عقد عزیمت من و پیمان محبت من با تو از هر شائبه و عیبی سالم است.

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ایضا: عشق بازی کاربازی نیست ای دل سرباز
در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
حافظ آنروز طرب نامهٔ عشق تو نوشت
فراز و شیب بیابان عشق راه بلاست
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
روندگان طریقت ره بلا سپرند
راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن
ندانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد
زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
بیفتد آنکه درین راه با شتاب زود
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
بلائی جز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم
غ ۳۷۰

آنچه سختیهای عشق را آسان می‌کند کرشمه معشوق و جذبات زیبائی اوست.

عتاب یار پرچهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
غ ۱۸۷

چه حاجت است به شمشیر قتل عاشق را
که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد
حافظ تشریح/ ۸۴

وَعُقْبَىٰ اصْطِبَارِي فِي هَوَاكِ حَمِيدَةٌ
فَكُلُّ أَدَىٰ فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَا
نَعْمَ، وَ تَبَارِيحُ الصَّبَا هَ إِِنْ عَدَّتْ
عَلَيْكَ، وَلَكِنْ غُنْكَ غَيْرُ حَمِيدَةٍ
جَعَلْتُ لَهُ سُكْرِي مَكَانَ شَكِيَّتِي
عَلَى، مِنَ النِّعْمَاءِ فِي الْحُبِّ عُدَّتْ

دیوان ۹۲

۱- در عشق تو صبر و سختی شوریده‌گی برایم پسندیده و گواراست. اما صبر بر فراق تو برایم

سخت ناپسند است.

۲- هر بلا و محنتی که در عشق تو بر من عارض گشته است به جای شکایت زبان شکر و ثنا می‌گشایم.

۳- همه آلام و دردهائی که از عشق بر من نازل شود آنها را بعنوان نعمت و عطا بحساب می‌آوردم.

۱۱- عاشق را جز عشق معشوق مذهب و ملتی نیست

دیگر از وجوه شباهت هر دو شاعر این است که عشق را در مفهوم کلی و عالی و معنوی آن، یعنی پویه و کشش و انجذاب بسوی معبود مطلق می‌دانند و خمیره بشر را سرشته از شراب عشق و علت فاعلی و غایی جهان و حرکت تکاملی کاینات و آفرینش انسان را برای عشق و پرستش توصیف کرده‌اند.

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس
اگر بر جای من غیری‌گزیند دوست حاکم اوست	حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق	چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن	هوا داری کویش را چون جان خویشتم دارم
دارم نیست مارا به جز از وصل تو درسر هوسی	این تجارت ز متاع دو جهان ما را بس

دیوان / ۲۳۶

وَعَن مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبُ
و لو خَظَرْتُ لِي فِي سِوَاكِ ارَادَهُ
وَ اِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي
عَلَى خَاطِرِي سَهْوًا قَضَيْتُ بِرَوْتِي

دیوان ۷۱

- از کیش و آئین عشق‌ورزی به هیچ گونه روی گسیختن و پای گریختن ندارم. اگر عیاداً بالله روزی ترک عاشقی کنم از مذهب خود دوری کرده‌ام.
- زیرا اگر به طریق غفلت و سهو غیر تو در ضمیرم خطور کند، تو که همه چیز دین و ایمان و یقین منی به ارتداد خود از دین حق و اعتقاد جزم حکم مطلق می‌کنم.

۱۲- ملامتیگری

دیگر از نقاط مشترک دو عارف ملامتی‌گری و تخریب رسوم و عادات است که در عرفان به خراباتیگری تعبیر می‌شود. کسی که به حقیقت رسیده و مظهر اسم حق شده از سرزنش مدعیان باک ندارد. یعنی گمنامی و حتی بدنامی نزد مردم یا بی‌اعتنایی به نظر آنان و از تظاهر و نامجویی پرهیز کردن و از ردّ و قبول مردم نهراسیدن (که لازمه اخلاص است) و از لوازم و شرایط عام طریقت و حقیقت محسوب می‌شود.

هر دو شاعر زیبایی و کمال حسن معشوق را در مقابل مدعیان و منکران عشق و ملامتگران بی‌ذوق و بی‌خبر از حسن دوست حجت موجه و برهان متقن می‌دانند.

خیال روی تو در هر طریق هم‌ره ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
به رگم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست

غ ۲۳

خرده‌گیری به عاشق، اعتراض بر اسرار علم غیب و مخالفت با تقدیر الهی است که عالم و آدم را برای عشق آفریده است.

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

دیوان ص ۱۹۴

و فی قطعی اللاحی علیک، ولات جی ن فیک جدال، کان وجهک حجتی
فأصبح لی، من بعد ما کان عادلاً به، عاذراً، بل صار من أهل نجدتی
و کیف و باسم الحق ظلّ تحقیقی تکون اراجیف الضلال مخیفتی

دیوان ص ۴۱

۱- چهره زیبای تو در رد و قطع ملامت سرزنش‌کنندگان برهان من بود و با این برهان دیگر جایی برای منازعه و جدال نمی‌ماند.

۲- ملامتگر پس از آنکه از سرزنش‌کنندگان من به حساب می‌آمد، پوزش خواست و در طریق وصول به معشوق یاور من شد.

۱۳- حسن و زیبایی همه زیبايان از اوست

حسن و زیبایی این معشوق حقیقی و شاهد ازلی است که سراسر جهان را احاطه کرده و همه زیبائیهها و ظاهر و جلوه‌ای از آن زیبایی مطلق است.

در حقیقت آن معشوق ازلی که به آسانی رخساره به کس نمی‌نماید و در قالب مظاهر و جلوه‌ها همانند شاهد هر جایی دلبری می‌کند و در چهره زیبايان و دلبران طناز دل عشاق را می‌رباید و در واقع بیانگر تئوری وحدت زیبایی افلاطون و تفسیر زیبایی در یک کل واحد است که به اشکال گوناگون زیبا و بدیع بر عاشقان ظاهر می‌شود و در مظهری از پوشش و حجاب خویش.

از نظر حافظ حتی بوی خوش غالیه و غالیه‌سائی و پرده‌داری صبا و چمن‌آرائی گل و نغمه بلبل، عطر و نوازش نسیم، نوای مرغان.

گر غالیه خوش بو شد و در گیسوی او پیچید
وروسمه کمالکش گشت در ابروی او پیوست
من که باشم در آن حرم که صبا
پرده دار حریم حرمت اوست

غ ۲۷

هر گل نو که شد چمن‌آرای
ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست

غ ۵۶

از نظر عارف نه فقط انسان، بلکه همه چیز، از ذرات گرفته تا کهکشانها جوش و حرکت و شوق و حیات دارد. روح و معنی و غلغله همه اشیا برایش محسوس است و با گوش جان، راز و نیاز و شور و شیدایی آنها را می‌نیوشد، نه فقط نرگس و بنفشه از چشم و زلف معشوق دم می‌زنند. ماه و سرو هم از روی و قد او حکایت دارند. دل حساس و روح لطیف او هم با بلبل که همچون او عاشق زار و هم‌درد بی‌قرار است، هم‌نوا و هم‌درد است و هم با صبا که مثل یک عاشق سر به کوه و بیابان نهاده است هم‌راز است. در اشک شمع قصه سوز پنهان او را درک می‌کند.

- ۱- فکلّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ، مِنْ جَمَالِهَا مُعَارُ لَهٗ، بَلْ حُسْنٌ كُلِّ مَلِيحِهِ
- ۲- بِهَا قَيْسٌ لَبْنِي هَامٍ، بَلْ كُلِّ عَاشِقٍ كَمَجْنُونٍ لَيْلِي، أَوْ كَثِيرٍ عَزَّ
- ۳- فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفٍ لَبْسِيهَا،
- ۴- وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمِظَاهِرِي،
- ۵- فَفِي النِّشَاءِ الْأُولَى تَرَاءَتْ لِأَدَمَ
- ۶- وَ سَرَّ جَمَالَ عُنْكَ كُلِّ مَلَا حِيَهُ

دیوان ۸۴

- ۱- زیبایی و ملاحظت هر زیبا و دلربا از جمال و زیبایی اوست که بعنوان عاریه بدان داده شده.
- ۲- قیس و لبنی به آن معشوق حقیقی شیفته و شوریده گشته و نیز هر عاشق دیگر مانند مجنون لیلی و کثیر که عاشق عزه بود.
- ۳- پس همه آنها به معشوقهای خویش راغب و مشتاق شدند. توسط مظاهری از آن معشوق که بصورت حسنی در زیبایی صورتی جلوه گر شده بود.
- ۴- و این مظاهر خارجی این نبود جز جلوه‌های آن معشوق که در این نمودها تجلی کرده بود و عاشقان زمین آن زیبایی را جز او گمان کردند، در حالی که او بود که در آنها تجلی کرده بود.
- ۵- و همین زیبایی بود که در ایجاد نخستین، در جلوه حوا به آدم نشان داده شد، پیش از آنکه حکم مادری درباره او روان شود. (یعنی مادر همه انسانها)
- سوگند به سر جمال، ناشی از ذات متعالی صفات تو که همه حسننها و ملاحظتها و لطفها و صابحتها در عالم و عالمیان و آدم و آدمیان بوسیله آن سر جمال، ظهور و تجلی یافته و به حد کمال رسیده است.

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

غ ۱۱۱

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

غ ۷۷

چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست

چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند

غ ۳۶۴

هر دو عالم یک فروغ روی اوست

غ ۳۶۳

۱۴- رجحان عشق بر عقل

ابن فارض و حافظ، حریم عشق را بسی بالاتر از عقل می‌دانند و می‌گویند خودنمایی عقل در برابر عشق چون شعبده سامری پیش عصا و ید بیضا، و تدبیر عقل در ره عشق چون رقمی است که شبمی ناچیز بر بحری زخار می‌کشد:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
 ایضاً: ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 « قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 « هش دار که گر وسوسه عقل کنی گوش
 « دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد
 « عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد
 « اینهمه شعبده عقل که میکرد اینجا
 « کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود
 « در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست
 « بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق
 « عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
 چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقمی
 آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی
 عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
 برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
 سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
 که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
 فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
 مفتی عقل درین مسئله لا یعقل بود
 عشق داند که درین دایره سرگرداندند
 مکتب حافظ ۴۱۴-۴۱۵

۱- و جُز مُثْقَلًا لَوْخَفَّ طِفًّا مُو كَالاً

مشارق ۲۸۹

۲- فَسِيرْتُ اِلَى مَادُونَه وَقَفَّ اَلْأَلَى، وَ ضَلَّتْ عُقُولٌ بِالْعَوَائِدِ ضَلَّتْ

مشارق ۳۰۵

۳- وَ مِنْ الْوَجْدِ الْمَدْلَه فِى الْهَوَى، اَلْ— مَوْلَه عَقْلَى، سَبَى سَلْب كَغَفْلَتَى

مشارق ۴۲۲

۱- با عشق از این علمای رسوم که به نقل و عقل مقیدند و جز این را علم نمی‌پندارند بگذر و بایشان رَد و قبول ایشان التفات مکن.

۲- پس مقاماتی را سیر کردم و به مقامی رسیدم که جمله پیشینیان فرود آن مقام بودند و جمله عقول از ادراک این مقامات که فرود مقام من است گمراه شدند و به آن مقامات راه نبردند تا چه رسد به این مقام من.

۳- این حالات (هیبت تجلی) عقل و فهم مرا اسیر و در ربوده و بی خبری من در آن حال از خودی خودم همچون غفلت مغفلان است. حاصل این مقامات عرفانی خارج از حیطة عقل و خرد است.

۱۵- راز و نیاز عاشق

از نکات تشابه هر دو شاعر این مضمون است که در عشق حقیقی، دل عاشق هرگز آرام نمی‌پذیرد و چون عشق پایان ناپذیر است. لازمه عشق نیز که هیجان و ناله و فغان است، تمام نشدنی است. دقت و تأثیر و درد عشق دردمان فراق از دوری معشوق و در ایام وصال از جلوه جمال دلدار دل و جان عاشق را ترک نمی‌گوید.

نالۀ عشاق مورد توجه و موجب خوشی معشوق است:

مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با نالۀ شبهای بیداران خوشست
مکتب حافظ/۴۲۱

۱- و ان خَطَرْتُ يَوْمًا عَلَيَّ خَاطِرَ امْرِيءٍ
أَقَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ، وَ ارْتَحَلَ الْهَمُّ
۲- وَ لَوْ نَظَرَ النُّدْمَانُ خَتَمَ إِنَائِهَا،
لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتَمُ
۳- وَ لَوْ نَضَحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ
لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ، وَ انْتَعَشَ الْجِسْمُ
دیوان ۱۴۰

۱- اگر نام و یاد و بوی آن شراب بر دل کسی بگذرد، نشاط و شادمانی در آن خاطر بر پا می‌شود و غم و اندوه از آن رخت می‌بندد.
۲- اگر ندیمان بر مهر خُم شراب نظاره کنند، بی خوردن شراب آنان را سر مست و مخمور می‌گرداند.
۳- اگر جرعه‌ای از آن می در گور مرده‌ای بریزند، روح در کالبد مرده و پوسیده بازمی‌گردد و جسم به حرکت و نشاط در می‌آید.

ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
باخیال تو اگر بادگری پردازم
مرغ سان از قفس خاک هوائی گشتم
به هوائی که مگر صید کند شهبازم
ماجرای دل خون گشته نگویم باکس
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
گر به هر موی سری برتن حافظ باشد
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم
غ ۳۳۵

این مضامین را ابن فارض چنین بیان کرده است:

فَلَوْ لَفَنَائِي مِنْ فِنَائِكَ رُدًّا لِي
فُؤَادِي، لَمْ يَرْغَبْ إِلَيَّ دَارِ غُرْبِهِ
دیوان ۸۵/

اگر دلم از کوی تو بسوی من بازگردد، بر خانه غربت رغبت نمی‌نماید؛ یعنی آشیان اصلی دل کوی تست و بس.

هر دو شاعر مستی از شراب عشق را تجربه کرده و بدان رسیده‌اند، کسی که از باده محبت سرمست و سرخوش است از قید هستی و نمودهای رنگارنگ رسته و مستغرق نیستی و یکرنگی و وحدت گشته و سر و دست بر عالم می‌افشاند.

۱۶- سکر و مستی عشق

از وجوه شباهت دیگر هر دو گوینده اینکه اسرار عشق در نظر هر دو شاعر همواره در شعشعه باده ناب و در جام بلورین می‌سرخ فام متجلی است. عاشق حقیقی کسی است که عشق را در سرمستی و معشوق را در سکر و بیخودی بجوید و خاک میکده عشق را زیارت کند.

۱- فاعجَبَ مِنْ سُكْرِي بغير مُدَامِهِ وَ طَرَبَ فِي سَرِي، وَ مَنِي طَرَبِي
۲- فِيرَقْصِ قَلْبِي وَ ارتعاشُ مفاصِلِي يُصَفِّقُ كَالشَّادِي، وَ رُوَجِي قِنَيْتِي

مشارق ۳۵۴

۱- شگفتا از این مستی و مخموری که در سر و سر دارم بی آنکه شرابی خورده باشم و عجا از این نشاط و طرب که در دل و جان دارم که این خوشی و شادی از درون و ذات من می‌جوشد نه از بیرون.

۲- پس دل صنوبریم از این نشاط و شادمانی ذاتی به رقص و پایکوبی می‌پردازد و این ارتعاش و لرزیدن مفاصل اعضايم چون خنياگران و روحم چون آوازخوانان کف می‌زنند و دستفشانی می‌کند.

چه ره بود این که زد در پرده مطرب که می رقصند با هم مست هشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سرماند نه دستار

دیوان ۲۲۴

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب بنال هان که ازین پرده کارما به نواست

غ ۲۲

و كَأَسِي مُخَيًّا مَن عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتِ سَقْتِنِي حُمِيًّا لِحُبِّ رَاخِهِ مُقَلَّتِي

ساقی چشم من از ساغر دور رخ یار شراب عشقی بر من نوشانیده است و آنچنان باده‌ای که
از رخسار حسن معشوق تجلی نموده و مرا مست و مخمور کرده است.
چشم از آینه داران خط و خالش گشت لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد
غ ۱۰۵

۱۷- حیرت و شیدایی

حیرت کیفیتی است که در حال حضور و تأمل و تفکر بر دل وارد می‌شود. آدمی را از کار و عمل
باز می‌دارد. بنابراین (عشق الهی نهال حیرت) یعنی آغاز و ابتدای حیرت است و وصل او پایان و
کمال حیرت چنانکه این حالت را هر دو گوینده زیبا سروده اند:

عشق تو نهال حیرت آمد	وصل تو کمال حیرت آمد
بس غرقه حال وصل کآخر	هم بر سر حال حیرت آمد
یک دل بنما که در ره او	بر چهره نه خال حیرت آمد
نه وصل بماند و نه واصل	آنجا که خیال حیرت آمد
از هر طرفی که گوش کردم	آواز سؤال حیرت آمد
شد منهزم از کمال عزت	آن را که جلال حیرت آمد
سر تا قدم وجود حافظا	در عشق نهال حیرت آمد

غ ۱۷۲

وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد
که در این آینه صاحب نظران حیرانند
غ ۱۹۳

وعن سُغلی عَنِّي شُغِلْتُ، فلو بها
قضیت ردی، ما کنت ادری بِنَقَلَتی
مشارق ۴۲۲

در بحر حیرت از هیبت و عظمت حسن و جمال آن حضرت چنان غرق می‌گشتم که از
غایت بی خبری از این مشغولی و بی خبری از خودی خودم هم بی خبر می‌شدم، به غایتی که از
انتقال خود از عالم حیات به ممات و از بقا به فنا خیر نداشتم.

۱۸- شب قدر

یا لیلَةُ القدر شبی است که نزول قرآن مجید از آن شب آغاز گشته و این شب در هفدهم و

هجدهم و بیستم ماه مبارک رمضان است. حافظ و ابن فارض هر شب مبارک و رحمت و تهنیت و عزیز و شریف تا صبحگاه را به شب قدر تشبیه کرده‌اند.

شب قدری چنین عزیز و شریف
آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
معاشران گره از زلف یار باز منید
شب وصل است و طی شد نامه هجر
با تو تا روز خفتنم هوس است
یارب این تاثیر دولت در کدامین کوکبست
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
شبی حوشست بدین قصه اش دراز کنیید
سلام فیه حتی مطلع الفجر

و إن طرقت لیلاً فشهري كُله
رُوحی لك، یا زائر اللیل فیدا
إن كان فراقنا مع الصُبح بَدا
په‌ا لیلۃ القدر ابتهاجاً بزورۃ
یا مُونِسَ وَحَشْتی إذا اللیل هدا
لا أسفرَ بعدَ ذاك صُبحُ أبدا
اگر ناگهان معشوق، از غیب، شبی بر من تجلی کند همه آن ماه من در شرف و بزرگواری و شادی و امیدواری شب قدر است برای من و آن شادمانی که از دیدار او بر من نصیب می‌شود.

۱۹- تیر مژگان معشوق

عشق به قوالب زیبا و صور دلربا و حساس و زیباپرست بودن^۲ از جمله نکات مشترک هر دو شاعر است.

بر آن چشم سیاه صد آفرین باد
چشم تو از بهر دلربائی
با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
قیاس کردم و آن چشم جاودانه مست
به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد
و قد عَلِموا انی قتیلاً لحاظها
که در عاشق کشتی سحر آفرینست
در کردن سحر ذوفنون باد
کان طره شبرنگ او باشد که طراری کند
هزار ساحر چون سامریش در گله بود
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
فان لها، فی کل جارحۃ نصل
در حقیقت همگان می‌دانند که من کشته تیر نگاه اویم، هر عضوی از وجود معشوق سنانی است بر من.

اللحظ: كناية عن التجليات اليه.

لقد رمانى بسهمٍ من لواحظِهِ
رحمى فُوادى، فواشوقى الى الرمى
با تير مژگان، مرا نشانه گرفت و دلم را هدف قرارداد چقدر زياد است اشتياقم به آن تيرانداز
ماهر.

رحمى: قتل

أها على نظرةٍ منه أسرَّ بها
فان اقصى مرامى رؤيئة الرامى
خوشا آن برق نگاهى كه مایه شادى و آرامش من است، چه غایت مراد من دیدار آن تیرانداز
است.

اسرّ: افرح اشاره الامارمیت

نتیجه گیری

جهات مشترک و موارد مشترک هر دو عارف فراوان است. بیان تفصیلی آن مستلزم کتابی حجیم و قطوری است که در مجال این مقال نمی‌گنجد. از آن جمله در صنعت‌گری و ظریف‌کاریهای بدیعی و بیانی چون جناس و طباق، اشتقاق، ایهام، مراعات‌نظیر و تلمیح و التزام و استعمال‌عرایس شعری چون سعاد و سلمی و لیلا و عذرا و نیز خوش‌آهنگی و موسیقایی شعر و اقتباس و تلمیح به آیات و قصص قرآنی با یکدیگر شباهت‌های زیادی دارند. در اینجا به اختصار به برخی از آن همانندی‌ها اشارت رفت که البته با صرف وقت بیشتر امثله و شواهدی بهتر و منطبق‌تری را می‌توان یافت.

با این همه مشابهت‌ها چه از روی اخذ و اقتباس باشد و چه از راه توارد از نظر مطالعه و تحقیق ادبیات تطبیقی و نقد ادبی حائز اهمیت و شایان اثر و فایده است.

یادداشتها:

- ۱- رک: ابن فارض، شاعر حب‌الهی، علیرضا ذکاوتی قراگزلو مجلهٔ معارف دوره سوم شماره ۲ آذر و اسفند ۱۳۶۵.
- ۲- روز بهان بقلی شیرازی متوفی ۶۰۴ می‌نویسد: اذا وصل الروح مقام الانس تستأنسُ بكل جمیل و کل صورت حسن و کل رائحة طيبة... مشرب الارواح چاپ ۱۹۷۳ استانبول ص ۲۸۴.

منابع

- اهور، پرویز. ۱۳۶۳. کلک خیال انگیز یا فرهنگ جامع دیوان حافظ. دوجلدی. تهران: انتشارات زوآر.
- ابن فارض. ۱۳۸۳ هـ دیوان ابن فارض. بیروت: دار صادر
- ابن فارض. سلطان العاشقین. محد مصطفی حلمی. چاپ بیروت
- امین ریاحی، محمد. ۱۳۶۸. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ. تهران: انتشارات علمی.
- پرتو علوی، عبدالعلی. ۱۳۶۳. بانگ جرس. تهران: خوارزمی.
- جامی، عبدالرحمن. ۱۳۴۳ هـ لوابیح شرح خمربه ابن فارض. تهران: انتشارات انجمن جامی.
- ۱۳۷۶. ترجمه تائیه ابن فارض با مقدمه و تصحیح دکتر صادق خورشیا. تهران: چاپ نقطه.
- ۱۳۷۰. نفحات الانس. تصحیح دکتر عابدی. تهران: انتشارات اطلاعات.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد. ۱۳۷۱ دیوان حافظ. به کوشش غنی و قزوینی. تهران: اساطیر.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. ۱۳۷۳. حافظ. تهران: طرح نو.
- دشتی، علی. ۱۳۵۷. نقشی از حافظ. تهران: امیر کبیر.
- رجائی، احمد علی. ۱۳۶۴. فرهنگ اشعار حافظ. تهران: انتشارات علمی.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۳. از کوچه رندان. تهران: سخن.
- فراغانی، سعیدالدین. ۱۳۹۸ هـ.ق. مشارق الدراری. به کوشش و تعلیقات سیدجلال الدین آشتیانی. چاپ انجمن حکمت و عرفان.
- کاشانی، عزالدین. ۱۳۲۵. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. به تصحیح جلال الدین همایی. تهران: مجلس.
- مرتضوی، منوچهر. ۱۳۷۰. مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی. چاپ سوم. تهران: ستوده.
- نابلسی، عبدالغنی. ۱۳۸۹ هـ.ق. کشف السر الغامض فی شرح دیوان ابن فارض.
- هژیر، عبدالحسین. ۱۳۰۰. حافظ تشریح. تهران: چاپ مجلس.